

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

واژه برای آینده، عصیانگری است.

{انتخاب ما ایرانیان : انقلاب یا عصیانگری / لطفا یا نخوانید و یا تمام ۱۳ صفحه را بخوانید/ وبهتر اینکه با فراغت بخوانید نه با شتاب! مترجم}

"آزادی از" freedom from چیزی معمولی و پیش پا افتاده است. انسان همیشه سعی کرده از چیزها آزاد باشد. این کاری خلاقانه نیست. این جنبه ی منفی آزادی است.

"آزادی برای" freedom for ، خلاقیت است. نگرشی خاص داری که می خواهی به واقعیت درآید و آزادی را برای آن می خواهی.

"آزادی از"، همیشه از گذشته است و "آزادی برای"، همیشه برای آینده است.

"آزادی برای" یک بعد روحانی است، زیرا وارد ناشناخته می شوی و شاید، یک روز، وارد ناشناختنی unknowable شوی. به تو بال می بخشد.

"آزادی از"، در حد بالای آن، می تواند دستبندهایت را دور کند. این الزاماً یک برکت نیست ___ و تمامی تاریخ گواه این است. مردم هرگز در مورد این آزادی دوم که من روی آن اصرار دارم فکر نکرده اند. آنان فقط به نوع اول آزادی اندیشیده اند ___ زیرا بینشی به این آزادی دوم ندارند. آزادی نخست قابل دیدن است: زنجیرهایی برپاهایت، دستبندهایی بر دستانت. مردم می خواهند از این چیزها آزاد شوند، ولی آنوقت چه؟ با دست هایت چه خواهی کرد؟ شاید حتی از اینکه "آزادی از" به دست آورده ای، پشیمان هم بشوی.

در قلعه ی باستیل Bastille اتفاق افتاد ___ این را برایتان گفته ام ___ در انقلاب فرانسه، باستیل مشهورترین زندان بود، فقط به کسانی اختصاص داشت که برای باقی عمرشان محکوم به حبس بودند. بنابراین هرکس زنده وارد آنجا می شد، دیگر زنده از آنجا خارج نمی شد ___ فقط بدن های مرده از آنجا بیرون می رفت.

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

و زمانی که آن ها دستبندها و زنجیرها را به دست و پای زندانیان می بستند، کلیدها را در چاهی که در درون زندان بود می انداختند — زیرا نیازی به آن کلیدها نبود. آن قفل ها هرگز گشوده نمی شدند، پس فایده داشتن کلید چه بود؟

بیش از پنج هزار نفر در آنجا زندانی بودند. نگه داشتن پنج هزار کلید و حفاظت از آن ها چه فایده ای داشت؟ زمانی که وارد سلول های تاریک آنجا می شدند، برای همیشه وارد شده بودند. انقلابیون فرانسوی فکر کردند که نخستین کاری که باید انجام شود این است که آنان را از باستیل نجات دهند.

این غیرانسانی است که شخصی را، برای ارتکاب هر عملی وارد سلول تاریکی کنی که فقط منتظر مرگش بشود، که شاید پنجاه سال بعد، شصت سال بعد رخ بدهد. شصت سال انتظار یک شکنجه ی عظیم برای روح است. این یک تنبیه نیست، یک انتقامجویی است، زیرا که این مردم از قانون اطاعت نکرده بودند. هیچ تعادلی بین عمل آنان و جرمشان وجود نداشت.

انقلابیون درها را باز کردند و زندانیان را از سلول های تاریکشان بیرون کشیدند. و آنان تعجب کردند. آن مردم آماده نبودند از سلول هایشان بیرون بیایند.

می توانید درک کنید. کسی که شصت سال در تاریکی زندگی کرده — آفتاب برایش خیلی زیاد است. او نمی خواهد زیر نور قرار بگیرد. چشم هایش بسیار حساس شده اند. و فایده اش چیست؟ او اینک هشتاد سال دارد. وقتی وارد شد بیست ساله بود. تمام عمرش در این تاریکی به سر برده است. این تاریکی خانه اش شده است.

و آنان می خواستند او را آزاد کنند. آنان زنجیرهای زندانیان را پاره کردند و دستبندها را برداشتند. ولی زندانیان بسیار مقاومت می کردند. آنان مایل نبودند از زندان بیرون بروند. می گفتند، "شما شرایط ما را درک نمی کنید. کسی که شصت سال در این زندان بوده، در بیرون چه خواهد کرد؟ چه کسی برایش خوراک آماده می کند؟ در اینجا خوراک فراهم است و او می تواند در آرامش سلول تاریک خود بیاساید. او می داند که تقریباً مرده است. او در بیرون قادر نخواهد بود همسرش را پیدا کند. چه بر سرش آمده است؟ والدینش مرده اند، دوستانش یا مرده اند و یا او را پاک فراموش کرده اند."

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

”و هیچکس به او شغلی نخواهد داد. چه کسی به شخصی که شصت سال بی کار بوده، کار خواهد داد؟ — و مردی از باستیل؟! جایی که خطرناکترین جانی ها در آنجا بوده اند؟ فقط نام باستیل کافی است تا او را از یافتن هر شغلی محروم کند. چرا به ما فشار می آورید؟ ما کجا بخواهیم؟ ما خانه ای نداریم.

ما تقریباً زیاد برده ایم که کجا زندگی می کرده ایم — شاید کس دیگری آنجا زندگی کند. در طول این شصت سال، خانه های ما، خانواده ی ما، دوستانمان، تمام دنیای ما تغییر کرده است. ما از پس آن برنخواهیم آمد. ما را بیش از این شکنجه ندهید. به قدر کافی شکنجه کشیده ایم.”

و در چیزی که می گفتند منطقی وجود داشت.

ولی انقلابیون مردمانی لجوج هستند، گوش نمی دهند! آنان زندانیان را با زور بیرون فرستادند، ولی همان شب تقریباً همگی برگشتند و گفتند، ”به ما غذا بدهید، زیرا گرسنه هستیم.”

چند تن نیمه شب بازگشتند و گفتند، ”زنجیرهای ما را پس بدهید زیرا ما بدون آن ها نمی توانیم بخواهیم. ما پنجاه شصت سال با دستنبد خوابیده ایم، با زنجیرهایی که به پا داشتیم، در تاریکی. آن ها تقریباً بخشی از بدن ما شده اند، نمی توانیم بدون آن ها بخواهیم. زنجیرها را به ما پس بدهید و ما سلول های خودمان را می خواهیم. انقلاب خودتان را بر ما تحمیل نکنید. ما مردمانی بیچاره هستیم. می توانید در جایی دیگر انقلاب خودتان را بکنید.”

انقلابیون یکه خورده بودند. ولی این واقعه نشان می دهد که ”آزادی از” الزاماً یک برکت نیست.

می توانید در سراسر دنیا ببینید: کشورها از امپراطوری انگلیس، از امپراطوری اسپانیا، از امپراطوری پرتغال آزاد شده اند — ولی اوضاع آن ها بسیار بدتر از دوران بردگی است. دست کم در اسارت، به آن عادت کرده بودند و جاه طلبی هایشان را رها کرده بودند و موقعیت خودشان را همچون تقدیرشان پذیرفته بودند.

”آزادی از”، فقط اغتشاش می آفریند.

تمام خانواده ی من درگیر مبارزه برای آزادی هند بودند. همگی به زندان افتاده بودند. تحصیلات آنان دچار اختلال شده بود. هیچکس نمی توانست از دانشگاه فارغ التحصیل شود، زیرا قبل از اینکه امتحانات را بگذرانند، دستگیر می شدند — کسی سه سال در زندان بود و دیگری چهار سال... و آنوقت برای شروع از آغاز خیلی دیر شده بود و آنان

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

انقلابیون واجد شرایط شده بودند. آنان در زندان با تمام رهبران انقلاب تماس داشتند و تمام زندگیشان را وقف انقلاب کرده بودند.

من کوچک بودم، ولی عادت داشتم با پدرم و با عموهام بحث کنم: "می توانم درک کنم که بردگی زشت است، شما را تحقیر و غیرانسانی می سازد، شرافت انسان بودن را از شما می گیرد و باید برعلیه آن مبارزه شود. ولی حرف من این است، وقتی که آزاد شدید چه خواهید کرد؟ «آزادی از» مشخص است و من با آن مخالف نیستم. آنچه می خواهم بدانم و به روشنی درک کنم این است که شما با این آزادی خود چه خواهید کرد؟"

"شما می دانید که چگونه در اسارت زندگی کنید. آیا می دانید که چگونه در آزادی زندگی کنید؟ در اسارت، می دانید که باید از نظمی خاص پیروی شود، وگرنه کشته و نابود می شوید. آیا می دانید که در آزادی، این مسئولیت خودتان است که نظم را برقرار کنید؟ کسی شما را نخواهد کشت و هیچکس دیگر مسئول آن نخواهد بود — این شما هستید که باید مسئول آن باشید. آیا از رهبرانتان پرسیده اید که این آزادی، برای چیست؟"

من هرگز پاسخی دریافت نکردم. آنان می گفتند، "ما همین حالا بسیار مشغول خلاص شدن از این بردگی هستیم. بعدها از آزادی مراقبت خواهیم کرد."

گفتم، "این نگرشی علمی نیست. اگر خانه ی قدیمی را می کوبید، اگر باهوش باشید، دست کم نقشه ای برای خانه ی تازه آماده خواهید کرد. بهترین چیز این است که قبل از اینکه خانه ی قدیمی را فروبکوبید، خانه ی جدید را آماده کرده باشید. وگرنه بدون خانه می مانید و آنوقت رنج خواهید برد — زیرا بودن در خانه ی قدیمی بهتر است تا بدون خانه ماندن."

در خانواده ی من، رهبران بزرگ انقلاب هند عادت داشتند اقامت کنند — و این بحث همیشگی من با آنان بود. و من حتی یکی هم از رهبران انقلاب هند را پیدا نکردم که پاسخ بدهد: «با این آزادی چه می خواهید بکنید؟»

آزادی آمد. هندوها و محمدیان میلیون ها نفر از یکدیگر را کشتند. آنان توسط نیروهای بریتانیا از کشتن یکدیگر سر باز می زدند: آن نیروها برداشته شدند — و اغتشاش ها سراسر هند را فراگرفت. جان هرکسی در خطر بود. تمام یک شهردر آتش می سوخت، تمام قطار می سوخت و به مردم اجازه نمی دادند از قطار پیاده شوند.

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

گفتم، "این عجیب است. در دوران اسارت از این اتفاقات نمی افتاد و حالا ، در آزادی اتفاق می افتد ___ و دلیلش فقط این است که شما برای آزادی آمادگی نداشتید."

کشور به دو بخش تقسیم شده بود ___ آنان هرگز فکرش را هم نمی کردند ___ در تمام کشور بلوا برپا بود. و مردمی که به قدرت رسیده بودند نوعی تخصص پیدا کرده بودند و آن تخصص در آتش زدن پل ها، به آتش کشیدن زندان ها و کشتن مردمی بود که کشور را به اسارت گرفته بودند. ولی این ها رهبران انقلاب بودند، طبیعتاً به قدرت رسیدند. آنان جنگیده بودند، پیروز شده بودند و قدرت به دستشان رسید. و قدرت در دست هایی اشتباه قرار گرفت.

قدرت را نباید به هیچ فرد انقلابی داد ___ زیرا او می داند چگونه شبیخون بزند، ولی نمی داند چگونه خلق کند، او فقط می داند چگونه ویران کند. باید به او احترام گذاشت، حرمتش را داشت، مدال های طلا به او داد و هرچیز دیگر، ولی قدرت را به او ندهید.

باید کسانی را پیدا کنید که سازنده و خلاق هستند ___ ولی این ها کسانی هستند که در انقلاب مشارکت نداشته اند. این نکته ای بسیار ظریف است.

مردمان خلاق چون سرگرم خلاقیت خودشان بودند، توجهی نداشتند که چه کسی حاکم است. کسی باید حاکم باشد، ولی برای آنان، اینکه حاکم بریتانیایی باشد یا هندی باشد اهمیتی ندارد. آنان به این توجه داشتند که انرژی خود را در کار سازنده ی خودشان بریزند، بنابراین در رده انقلابیون قرار نداشتند.

حالا، انقلابیون به این ها اجازه نخواهند داد که قدرت داشته باشند. درواقع، آنان نارنجک هستند. این ها کسانی هستند که در انقلاب هرگز شرکت نداشتند و تو به آن ها قدرت می دهی؟

بنابراین، تاکنون در دنیا تمام انقلاب ها شکست خورده اند، و به این دلیل ساده که مردمانی که انقلاب می کنند یک نوع تخصص دارند، و مردمی که می توانند یک کشور را بسازند، کشوری را خلق کنند، مردمانی دیگر هستند. آنان در ویرانگری، کشتار مشارکت نمی کنند. ولی آنان نمی توانند به قدرت برسند. قدرت به دست کسانی می رود که جنگیده اند.

پس، طبیعتاً، ذات هر انقلاب محکوم به شکست است.

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

تا زمانی که چیزی که من می گویم آشکارا درک نشود..... در یک انقلاب دو بخش وجود دارد: "از" و "برای". پس باید دو نوع انقلابی وجود داشته باشد: کسانی که برای آزادی اول — "آزادی از" — کار می کنند، و کسانی که وقتی کار خواهند کرد که کار اولی ها تمام شده باشد — "آزادی برای".

ولی اداره ی این کار دشوار است. چه کسی آن را مدیریت خواهد کرد؟ همه پر از شهوت برای قدرت هستند. زمانی که انقلابیون پیروز می شوند، قدرت مال آنان است، نمی توانند آن را به کس دیگری بدهند. و کشور دچار بلوا خواهد شد. هر روز، در هر بعدی، بیشتر و بیشتر سقوط می کند.

برای همین است که من انقلاب به شما آموزش نمی دهم: عصیان rebellion به شما آموزش می دهم. انقلاب به جمعیت تعلق دارد، عصیان، فردی است.

فرد خودش را عوض می کند. او اهمیتی به ساختار قدرت نمی دهد، او فقط ترتیبی می دهد که وجودش را تغییر دهد، در درون خودش به انسان جدید تولد ببخشد.

و اگر تمام مردم کشور عصیانگر باشند..... شگفت انگیزترین چیز در این مورد این است: در عصیانگری هردو نوع انقلابی می توانند مشارکت کنند، زیرا در عصیانگری خیلی چیزها باید نابود شوند و خیلی چیزها باید خلق شوند. برای آفریدن باید چیزهایی نابود شوند، بنابراین برای هردو نوع — کسانی که به ویرانگری علاقه دارند و کسانی که به خلاقیت علاقه دارند — جذابیت دارد.

عصیانگری پدیده ای جمعی نیست. فردیت خودت است.

و اگر میلیون ها نفر از عصیانگری عبور کنند، آنوقت قدرت کشورها، ملت ها در دست این مردم عاصی خواهد بود. فقط در عصیانگری است که انقلاب می تواند توفیق داشته باشد، وگرنه انقلاب یک شخصیت شکاف split personality برداشته شده است.

عصیان یکپارچه است، یکی است.

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

و این را به یاد داشته باش: در عصیان، ویرانگری و خلاقیت دست در دست یکدیگر هستند و از هم حمایت می کنند. این ها روندهایی جدا از هم نیستند. زمانی که آن ها را از هم جدا کردی __ همچنانکه در انقلاب از هم جدا هستند __ همین داستان را تکرار خواهی کرد. این داستان که در پرسش آمده کامل نیست.

یک داستان زیبای عرفانی است. مردی نزد مرشدی می رود تا بپرسد که انسان تا کجا مستقل و آزاد است. آیا کاملاً آزاد است یا حدی وجود دارد؟ آیا چیزی چون سرنوشت، قسمت، تقدیر، خدایی که محدوده ای را می گذار تا ورای آن، او آزاد نباشد، وجود دارد؟

آن عارف به روش خودش پاسخ گفت __ نه منطقی، بلکه وجودین!

او درخواست کرد: "بایست."

آن مرد می باید فکر کرده باشد که این چه جواب احمقانه ای است، من فقط یک سوال کوچک دارم و او از من می خواهد که بایستم."

ولی گفت، "بگذار ببینم چه می شود!" برخاست

و عارف گفت، "حالا، یک پایت را بلند کن."

تا اینجا آن مرد باید فکر کرده باشد که نزد مردی دیوانه آمده است، این چه ربطی به آزادی و اختیار دارد؟ ولی حالا که آمده بود... و می باید انبوهی از مریدان حضور داشته باشند و آن عارف بسیار مورد احترام بود، انجام ندادن درخواست او بی ادبی بود و ضرری هم نداشت! پس یک پای خودش را از زمین بلند کرد و روی یک پایش ایستاد.

و آنگاه مرشد گفت، "این کاملاً خوب است. فقط یک چیز بیشتر. حالا آن پای دیگری را هم از زمین بلند کن."
.....این ناممکن است!

مرد گفت، "چیزی ناممکن درخواست می کنی. من پای راستم را بلند کرده ام، حالا نمی توانم پای چپم را بلند کنم."

مرشد گفت، "ولی تو آزاد بود. در ابتدا می توانستی پای چپت را بلند کنی. اجباری نبود. در آغاز تو کاملاً مختار بودی که پای راست یا پای چپت را بلند کنی. من چیزی نگفتم. تو تصمیم گرفتی. تو پای راست را بلند کردی. در همین

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

تصمیم تو بود که دیگر نمی توانی پای چپ را از زمین برداری. نگران تقدیر و قسمت و خدا نباش. فقط به چیزهای ساده فکر کن."

هر عملی که انجام بدهی، تو را از انجام عملی دیگر که با آن مخالف است باز می دارد.

بنابراین هر عملی یک محدودیت است.

در این داستان، نکته بسیار روشن است. در زندگی چنین روشن نیست، زیرا نمی توانی یک پای روی زمین و یک پای روی هوا را ببینی. ولی هر عمل، هر تصمیمی یک محدودیت است.

تو قبل از تصمیم گرفتن کاملاً آزاد هستی، ولی زمانی که تصمیم گرفتی، خود تصمیم تو، خود انتخاب تو محدودیتی با خود می آورد. هیچکس دیگری آن تصمیم را تحمیل نمی کند، طبیعت امور است __ نمی توانی همزمان کارهای متضاد انجام دهی. و چه خوب که نمی توانی! وگرنه..... تو همین حالا نیز دچار اغتشاش هستی! اگر اجازه دهی تا چیزهای متضاد همزمان باهم رخ بدهند، حتی دچار بلوای بزرگتری خواهی شد! دیوانه خواهی شد! این فقط یک اقدام امنیتی از سوی جهان هستی است.

در اساس تو کاملاً آزاد هستی تا انتخاب کنی، ولی زمانی که انتخاب کردی، خود انتخاب تو، محدودیت آور است. اگر بخواهی تماماً آزاد بمانی، آنوقت انتخاب نکن.

در اینجاست که آموزش هشیاری بدون انتخاب **choiceless awarness** پیش می آید. چرا مرشدان بزرگ اصرار داشتند فقط هشیار باشی و انتخاب نکنی؟ زیرا لحظه ای که انتخاب کنی، آزادی تمام خودت را از دست داده ای، فقط با بخشی از آن آزادی تنها مانده ای. ولی اگر بدون انتخاب باقی بمانی، آزادی تو تمام است.

بنابراین فقط یک چیز است که تماماً آزاد است و آن هم هشیاری بدون انتخاب است.

هرچیز دیگر محدود است.

عاشق زنی هستی __ زیباست ولی بسیار فقیر است. تو عاشق ثروت هستی __ زنی هست که بسیار ثروتمند است، ولی زشت است، مشمئزکننده است. حالا باید انتخاب کنی. و هرکدام را که انتخاب کنی، رنج خواهی برد. اگر دختر

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

زیبا را انتخاب کنی، او فقیر است و همیشه توبه خواهی کرد که بیهوده آن همه ثروت را از کف دادی — زیرا زیبایی چیزی است که پس از چند روزآشنایی، مسلم فرض می شود، دیگر آن را نمی بینی. و با آن زیبایی چه می خواهی بکنی؟ نمی توانی یک اتومبیل بخری، نمی توانی یک خانه بخری، هیچ چیز با آن نمی توانی بخری. حالا می توانی با زیبایی ات بر سر خودت بکوبی — چه خواهی کرد؟ پس ذهن شروع می کند به این اندیشه که آن انتخاب اشتباه بوده است.

ولی اگر آن زن زشترو و مشمزکننده را نیز انتخاب می کردی، آنقدر پول داشتی که می توانی بهترین کاخ ها و مستخدمین و وسایل را داشته باشی، ولی می باید آن عفریته را تحمل کنی — نه تنها تحمل کنی، بلکه باید به او بگویی: "دوستت دارم!" و او چنان مشمزکننده است که تو حتی نمی توانی از او متنفر باشی. حتی برای نفرت داشتن نیز شخص به کسی نیاز دارد که مشمزکننده نباشد — زیرا نفرت نیز نوعی ارتباط است! و نمی توانی از آن اتومبیل ها و آن کاخ ها و باغ ها لذت ببری، زیرا چهره ی مشمزکننده ی آن زن همیشه تو را دنبال می کند. و او می داند که تو با او ازدواج نکرده ای، با ثروت او ازدواج کرده ای. بنابراین او با تو همچون یک خدمه رفتار می کند، نه همچون یک معشوق. و این حقیقت دارد: تو عاشق او نبوده ای. آنوقت شروع می کنی به این فکر که شاید بهتر بود که یک خانه ی فقیرانه داشتی، خوراکی ساده، دست کم آن زن زیبا بود، می توانستی در کنارش لذت ببری.

با این انتخابت یک احمق بوده ای!

هرکدام را که انتخاب کنی، توبه خواهی کرد زیرا آن دیگری تو را دنبال خواهد کرد.

اگر انسان نیازمند آزادی مطلق است، هشیاری بدون انتخاب، تنها چیز است.

و وقتی که می گویم که به جای انقلاب، عصیانگری را انتخاب کنید، شما را به یک کل نزدیک تر می کنم: در انقلاب شما محکوم به جدایی هستید، چه برای چیزی و چه از چیزی. نمی توانید هردو را با هم داشته باشید، زیرا این دو به دو تخصص مختلف نیاز دارند.

ولی در عصیانگری هردو کیفیت باهم ترکیب شده اند.

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

زمانی که یک مجسمه ساز تندبسی می سازد، هردوکار را باهم انجام می دهد، او سنگ را می برد ___ آن را آنگونه که بود نابود می کند ___ و او با نابود کردن آن سنگ، تندبسی زیبا می آفریند که قبلاً در آنجا وجود نداشت.

ویرانگری و خلاقیت باهم هستند، ازهم جدا نیستند.

عصیانگری یک کل است. انقلاب نیمه نیمه است ___ و خطر انقلاب در همین است. انقلاب واژه ای زیباست، ولی در طول قرون با ذهن شکاف برداشته split mind متصل شده است.

و من با هرگونه شکاف مخالفم، زیرا شما را دوشخصیتی schizophrenic می سازند.

تمام کشورهایی که از اسارت آزاد شده اند دچار رنجی غیرقابل توصیف هستند. وقتی که برده بودند چنین رنجی نداشته اند و آنان سیصد سال، چهارصدسال تحت اسارت بوده اند. در این سیصد چهارصد سال آنان به چنین عذابی مبتلا نبوده اند و فقط ظرف سی سال یا چهل سال به چنان جهنمی سقوط کرده اند که حیرت می کنند، "چرا برای آزادی می جنگیده ایم؟ اگر آزادی این است، اسارت بسیار بهتر بود."

اسارت هرگز بهتر نیست. فقط این است که این مردم نمی دانند که آنان نیمی از آزادی را برگزیده اند. و آن نیمه ی دیگر می تواند کامل شود، ولی نه توسط همان مردمی که انقلاب کرده اند. آن نیمه ی دیگر به یک خرد و هوشمندی کاملاً متفاوت نیاز دارد. و این ها مردمی نیستند که آدم بکشند یا بمب پرتاب کنند و ایستگاه های پلیس و اداره ی پست یا قطار آتش بزنند ___ این ها اهلش نیستند.

در خانواده ی من، فقط پدربزرگم با فرستادن عموهایم به دانشگاه مخالف بود. این پدرم بود که ترتیبی داد که آنان به دانشگاه بروند. پدربزرگم می گفت، "شما نمی دانید. من این پسر ها را درک می کنم. شما آنان را به دانشگاه می فرستید و آنان سر از زندان در می آورند ___ اوضاع اینگونه است."

بیشتر انقلاب توسط دانشجویان، جوانان انجام می شد. کسانی که چیزی از زندگی نمی دانند ___ هرگز چیزی را تجربه نکرده اند ___ ولی انرژی داشتند، بنیه داشتند، جوان بودند و این فکر احساساتی آزادبودن را داشتند. آنان همه کار کردند ___ بمب سازی و پرتاب بمب و کشتن شهردارها و مقامات دولتی. همه کار کردند.

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

و وقتی از زندان بیرون آمدند، ناگهان دریافتند که تمام قدرت را دارند، ولی مهارت استفاده از آن را ندارند. آنان هوشمندی هم نداشتند __ با قدرت چه کنی؟ آنان وانمود کردند که از رضایت سرمست هستند و کشور نیز از اینکه لحظه ای آزادی یافته راضی است __ حالا مردم خودمان سرکار هستند! ولی آنان به زودی شروع کردند به جنگیدن باهم.

چهل سال است که در هندوستان این ها باهمدیگر می جنگند. هیچکس نگران کشور نیست و هیچکس حاضر نیست گردن خودش را به مخاطره بدهد، زیرا برای دست زدن به هر مشکل کشور، باید برخلاف سنت های کشور عمل کنی.

من با دو نخست وزیر صحبت کردم __ لعل بهادر شاستری Lalbahadur Shastri و ایندیرا گاندی Indira Gandhi __ و پاسخ یکسان بود: "هرچه می گویی درست است، ولی چه کسی دچار دردسر خواهد شد؟ ما نمی توانیم این چیز ها را به مردم بگوییم. نمی توانیم از کنترل زایش حرف بزنیم، زیرا وقتی حرفش را بزنی، تمام کشور با تو مخالف خواهند شد. می گویند که تو اخلاقیات کشور را نابود می کنی، آنوقت تمام رهبران مذهبی کشور فکر می کنند که این فرد نباید در قدرت باشد، خطرناک است."

و ایندیرا حتی تلاش هم کرد، و چون تلاش کرد، از قدرت بیرون رانده شد. او سه سال تمام با انواع مزاحمت ها روبه رو بود.

اگر مشکلات کشور با سنت ها و شرطی شدگی های کهن مردمان مرتبط باشد، چه می توانی بکنی؟ سیاست باز از قدرت خودش لذت می برد و برای قدرت خودش می جنگد تا که قدرتمند باقی بماند، تا شروع به بالارفتن کند.

یاد موقعیتی خنده آور افتادم: پاندیت جواهر لعل نهرو اولین نخست وزیر پس از آزادی هند بود و در گردهمایی کشورهای مشترک المنافع در لندن شرکت کرده بود. در کابینه ی او دومین نفر مولانا آزاد Maulana Azad بود. او با این فکر که چون حالا نهرو در کشور نیست و او دومین نفر است، باید همچون نخست وزیر رفتار کند! حالا در دنیا چنین چیزی چون نخست وزیر عامل acting prime minister نداریم! اگر رییس جمهور از کشور بیرون برود، معاون او به عنوان رییس جمهور عمل می کند. ولی رییس جمهور در کشور بود، رهبر کشور حضور دارد. نخست وزیر، هرکجا برود، همان نخست وزیر است و نیازی نیست کسی از طرف او عامل باشد.

این بر گرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

و مولانا آزاد، مردی سالخورده، بسیار مورد احترام — برای همین مولانا خوانده می شود، یعنی فرزانه ی کبیر. او یک محمدی Mohammedan بود، ولی چنان کودکانه رفتار کرد که بی درنگ پرچم اتومبیل نخست وزیر را به اتومبیلش زد و شروع کرد در دفتر نخست وزیر نشستن و عمل کردن همچون نخست وزیر!

و وقتی که نهرو در لندن شنید که مولانا آزاد این کارها را می کند، به او اطلاع داد، "تو نمی دانی که هرگز چیزی به نام نخست وزیر عامل وجود ندارد. فقط رییس کشور، وقتی از کشور خارج است، معاون او به جایش عمل می کند. ولی نخست وزیر که رییس کشور نیست. او قدرتمندترین شخص است، ولی او آدم کمی نیست، پس از این کارهای نابخردانه دست بکش."

جواهر لعل نهرو به او تلفن زد و گفت، "این کارهای بی معنی را کنار بگذار. اگر این را بدانند، خواهند خندید که این مردم می خواهند یک کشور بزرگ، یک شبه قاره را اداره کنند و اینگونه بچه گانه رفتار می کنند!"

انقلاب این مشکل را دارد — و فکر می کنم همیشه خواهد داشت — که یک نوع افراد آن را انجام می دهند و قدرت به دست آنان می افتد... و این فقط انسانی است: شهوت برای قدرت، قدرت طلبی. آنان نمی خواهند این قدرت را به هیچ کس دیگر بدهند. ولی این دقیقاً چیزی است که مورد نیاز است. اینک مردمی باید پیدا شوند که به قدر کافی خردمند، خلاق و هوشمند باشند تا بتوانند به کشور از تمام راه های ممکن کمک کنند تا فن آوری جدید، کشاورزی نوین برای کشور بیاورند، کسانی که بتوانند صنایعی جدید در کشور به راه بیندازند، کسانی که بتوانند درهای کشور را به روی تمام دنیا بکشایند تا در آن سرمایه گذاری شود، زیرا این کشور دارای نیروی کار ارزان است.

هندوستان می تواند هرچیزی را تولید کند. نیاز به پول دارد — و پول در سراسر دنیا وجود دارد — و کسانی که پول دارند، نمی دانند با آن چه کنند. نیاز به صنایع جدید است. این کشور می تواند هرچیزی را تولید کند، نیاز به پول و کارشناس دارد. و نیروی کار چنان ارزان است که با تمام دنیا رقابت می کند.

ژاپن ابتدا چنین وارد شد. درآمد سرانه ی ژاپن اینک از آمریکا بالاتر است. ولی یک مشکل ژاپن را افلیج کرده است — زمین کافی ندارد. سرزمینی کوچک... حالا دیگر نمی تواند صنایع بیشتر بسازد، زمینی برایش نیست، افرادش را ندارد. هندوستان به قدر کافی زمین دارد و میلیون ها انسان. فقط نیاز به فرد مناسب است تا در قدرت باشد و آنوقت است که "آزادی از" می تواند به "آزادی برای" تبدیل شود. کشور می تواند از رشدی عظیم در تمام جهات لذت ببرد.

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشد و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

ولی درحال حاضر درست عکس این در حال وقوع است. کشور همه روزه سقوط می کند، مضمحل می شود. و به مضمحل شدن ادامه خواهد داد و هیچکس به این واقعیت ساده توجه نمی کند که قدرت در دستان مردمانی عوضی قرار دارد.

فقط به آنان افتخار بدهید، جایزه به آنان بدهید، تقدیرنامه ها و گواهینامه هایی به ایشان بدهید که با حروف مطلا نوشته شده باشند تا بتوانند در خانه هایشان قاب کنند __ ولی قدرت را به آنان ندهید!

بادیدن عاقبت مصیبت بار تمام انقلاب های دنیا، من شروع به تفکر در مورد عصیانگری کردم __ که روندی فردی است و یک فرد می تواند نیروهای ویرانگر و سازنده را در "هشیاری بدون انتخاب" خودش باهم ترکیب کند.

و اگر مردمان زیادی از این عصیانگری عبور کنند __ که برعلیه هیچکس نیست، فقط برعلیه شرطی شدگی های خودت است __ و آن انسان جدید را در درون خودشان خلق کنند، مشکلی دشوار نخواهد بود.

انقلاب باید منسوخ شود.

واژه برای آینده، عصیانگری است.

برگرفته از اوشوراجنیش

جایزه ای از محسن خاتمی به گروه نیک اندیشان

mohsenlove@gmail.com